



م. فرهود



در امتداد فالوس



م. نجفی

مدخل

فالوس، متنی است بریده و پاشان.

در امتداد فالوس ، متنی است که استاد ناصر نجفی در برخورد باپاره متن فالوس نوشته است.

م. فرهود

در امتداد فالوس

در هنر پست مدرن عناصر متعدد و متفاوتی ، از دوران کنونی و دیگر ادوار و دورانهای مختلف انتخاب می شوند و در شکل هجو آمیز و طنزالود و جدی ، در آمیزش و همنشینی با هم، درکنار یکدیگر قرار می گیرند. و این بدان معناست که ما امروز در ادبیات پست مدرن به اختلاط و مونتاژ و کولاژ، یا آمیزه هایی از متون مختلف در کنار هم بر می خوریم. اینجاست که فردیت و اصالت مؤلف ، به صورت کاملاً مشخص ، با استفاده از قطعاتِ متونِ دیگر و ارجاع فراوان به متن های متفاوت، محو و زایل می شود. و نثری ی "مؤلف خدا" جایش را به تئوری های "مرگ مؤلف" و بینا متنیت" می سپارد.

ترا در کوچه از مستون گرفتم

به کوه از رستم دستون گرفتم

شبی یک موش کور آمد ترا برد

بلندی های جولان ترا خورد

آب را گل نکنید

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد!



چیزی ناگفته نمانده است!

تنها وظیفه ما بازی ی با این تکه پاره هاست

یک بار دیگر بر کتاب "ابوالثور" فرهود مقدمه ای نوشته بودم بنام "بدون مقدمه" به این مضمون که:

"آشنایی با "فرهود" در هلند از جلسات خانه ی هنر شروع شد. در بحث های حلقه ی زبانی دلفت "در کنار نویسندگان و هنرمندان ایرانی و نویسندگان افغان. در بحث های دراز دامنی که داشتیم، دانستم که او جوان فرهیخته و شکنجه دیده ای است. فلسفه خوانده و از پیشا سقراطیان "سرچشمه فلسفه" تا فلسفه معاصر را می شناسد و به فلسفه ی زبان علاقه ی وافری دارد. می نویسد و کارش تولیدات زبانی است، بازی های زبانی و بازی های سبکی و بازی های سخنی را دوست دارد، از فیلسوفان زبانی ویتگنشتاین و هایدگر و دریدا و لیوتار را خوب خوانده و با یکی از بنیان افکنان دوران ما یعنی کارل مارکس آشنایی بسیار دارد، و حالا دارد دانسته ها و تجربه هایش را به شیر بدل می کند- تابستان 2006"

فرهود به درستی آگاه است که، با توجه به سیال بودن مفاهیم و معانی و با توجه به این که ما اثر را در کارگاه پسامدرن از صورت مؤجز و فشرده ی خود خارج و به سمت بستر گسترده و متنوع متن هدایت می کنیم و با عبور از ساختاری یک پارچه و بسته، آنرا به صورت قطعه قطعه شده و لایه لایه می آریم، آنچه آن که در هر لایه و قطعه ی این آرکستر نوشتاری-دیداری، صداها و معنا های مختلفی تولید شود. و از آنجایی که فرهود به خوبی میداند، وقتی اثر به متن تبدیل شد، دیگر چیزی به نام خالق یا نویسنده، معنایی ندارد، پس مخاطب لازم نیست در برخورد با یک متن یا نوشته، تابع معنای واحدی باشد که از سوی نویسنده در نظر گرفته شده است.

و وجه دیگر، تقابل های دوگانه است،- زن/مرد، سیاه/سفید، نویسنده/خواننده، شعر/نثر، - و بدین علت است که بخش اعظم هنر و ادبیات گذشته ی ما بیان کننده ی نوعی سخن محوری و "واژه محوری" است. این واژه محوری در عین حال مؤید حضور همیشگی و مسلط مؤلف و معنای مطلق او در مرکز نوشتار است و حضور هر شخص "دیگری" را به حاشیه می راند. از سوی دیگر **لوگوس** با **فالوس** یا نرینگی درهم آمیخته می شود و از پیوند آنهاست که مفهوم فالوگوسنتریزم ابداع شده است یعنی کلامی که در محوریت آن مرد رجز خوانی می کند. بدین علت است که هنر و ادبیات مدرن از خصلتی فالوگوسنتریک برخوردار است. در چنین وضعیتی، که زنان و سیاهان و ... جایی در مرکز متن و نوشتار ندارند و حضور، تنها و تنها از آن مردان سفید و ... خواهد بود و این حضوری مرد- سپیدسالارانه است و آنچه به حاشیه رانده می شود صدایی از آن شنیده نمی شود. و اینجاست که تنها با بنیان افکنی و اوراق کردن و رسوب زدایی می توان صداها ی طرد شده را به متن وارد کرد. درین میان کاری که لازم است صورت بگیرد این است که مرکز را متعدد کرد تا تمام کسانی که به خاطر



حضور و سلطه ی نروازه محوری به حاشیه رانده شده بودند، امکان عرض اندام را داشته باشند.

در چنین وضعیتی است که شارحان "پسا مدرن حضور و مرکز را نفی نمی کنند و تنها حضور غالب و مسلط و مرکز واحد را نفی می کنند و با دعوتِ گفتمان ها و ساختار های متفاوت به همنشینی، و با احترام به استقلال و حفظ تفاوت های شان، با نظریه های همسانساز و حذف کننده و سلطه آفرین به مبتزره بر میخیزند.

آن وقت، این پروژه را در گستره ی ادبیات سیاسی خود بر گرایشی با عنوان جنبش های اجتماعی جدید تسری می دهند این جنبش ها متشکل از وقایع و روایت های خرد یا "خرده روایت" هستند و بطور بالقوه قابلیت مبارزه و روباوپی با مرکز واحد را دارند اما هیچ مرزی اینجا وجود ندارد. فرانسوا لیوتار با استناد به این مفاهیم، گستره ی وسیعی برای هنر و ادبیات پست مدرن ایجاد کرد. لیوتار روایت های کلان سیاسی و ادبی و علمی را سلطه گر و مشرف بر تمام حرکات و اعمال و کنش های زبانی و غیر زبانی می دانست درین باره تصریح کرد: برای درک سلطه ی روایت های کلان لازم است به منشاء و مبدئی که او آنها را از آنجا اقتباس کرده است اشاره کنیم. این منشاء چیزی نیست جز مفهوم بازی های زبانی، که ویتگنشتاین آنرا مطرح کرده بود.

تفاوت اساسی ی فلسفه ی مدرن و فلسفه ی کلاسیک در جایگاهی است که هر یک برای عنصر زبان قائل می شوند. ویتگنشتاین معتقد است تمام کاربردهایی که زبان دارد، منحصر و محدود به کاربرد های مستقیم نیست، بلکه زبان این توانایی را دارد که قالب ها و اشکال خود را تغیر دهد. همین امر موجب می شود ما از واژه ها و اصطلاحات و تعابیری که در عرصه ی زبان به کار می بندیم، انتظار معنای واحدی نداشته باشیم. ویتگنشتاین از این فرایند با عنوان بازی های زبانی یاد می کند. لیوتار معتقد است زبان علم، زبان فلسفه و زبان روایت و هنر، چیزی جز بازی های زبانی نیستند. علم چیزی نیست جز اشکال و فرم های مختلفی که دانشمندان، یافته های خود را از آن بیان می کنند و هیچ منبع و اقتداری که دال بر معنای ثابت این فرمول ها باشد، وجود ندارد و این مسئله، امری قراردادی است. پس معانی و مضامین و بارهایی که بر واژه ها تحمیل می شود، امری عرضی، انتقالی و اعتباری هستند. این قراردادها ناشی از قواعدی است که بین طرفین بازی منعقد می شود در بازی های زبانی سخنگو به قابلیت های واژگان آشنایی دارد و می تواند معنا هایی را که در ذهن خود دارد بر آن واژه ها بیفزاید عمده ترین این بازی ها، بازی ی روایت های هنری و ادبی و سیاسی و علمی است.

"هر متن جدید، معرفی از متن های گذشته و برگرفته از مراکز متعدد فرهنگ های مختلف است." در واقع اینکه چه گونه نوشتاری شعر هست یا نیست، همه بر



سرکاریم!!! چه کسی قادر است حامل فراسخنی باشد تا سخنی به نام شعر را ، به شناخت درآورد و تعین کند، کدام نوشتار شعر است و کدام نثر !!!

تقابل های دوتایی دیگر دوران اش به سر رسیده ولی ما هنوز هم مطلق گرایی و باید و نباید های سنتی در شکل و اندیشه را دنبال میکنیم. چیزی بنام شعر یک **سؤتفاهم تاریخی و نوعی نژادپرستی در عرصه ی نوشتار است.** اعتقاد به "پارادایم" و سرمشقی قطعی و مطلق کاری بیهوده است. ما در عصر بحران ساختار و روایت زندگی می کنیم و تنها وظیفه ی ما "بازی"ی با این " ساختار های متفاوت و تکه پاره است." ، دوران یکه معنایی ، مطلق سازی و تقدس گرایی به پایان رسیده ، عصر ما ، عصر سلطه زدایی است" ،عصر بحران مرجعیت و تکثر حقیقت است. قرن ما قرنِ برسمیت شناختن تنوع و رنگارنگی است. هیچ چیزی همه چیز نیست - هرآنچه سخت و استوار است، دود می شود و به هوا میرود- .

در دوران کنونی مرز میان تصویر یا وانموده و واقعیت در معرض انفجار درونی قرار می گیرد. در واقع معنا ها و پیام ها درهم می آمیزند و سیاست و سرگرمی و تبلیغات و جریان اطلاعات ،همگی به یک واحد تبدیل می شوند. دیگر بنیاد و ساختار محکمی در زبان و جامعه و زمینه های دیگر فکری -فرهنگی باقی نمی ماند گستره ی اصلی جهان در سیلانِ رویداد ها و اتفاقات خلاصه می شود و مرز میان فلسفه و جامعه شناسی و نظریه های سیاسی و مسئله ی **اروتیسم رادیکال و عریان** از میان می رود. آنچه باقی می ماند منظومه ی شناور نشانه ها و رمز ها و انگاره ها و وانموده ها است.

و این هم فالوس که نوشتاری چند نژاده و قطعه قطعه شده، با چند راوی و چند ساختار ، با تنوع و تضاد لحنی و تنوع و تضاد گفتمانی، در روند حرکت از" اثر به سوی متن".

ناصر نجفی

سپتمبر 2011

هُلند

فالوس

... و در هر سطر یک جمجمه سوراخ می شود تا زیبایی ذبح نگردد



در حریم هر بند یک جسد یک پاعرقی پائین میریزد
گردنبند را از من بگیر
چشمه قند را از من بگیر
لبهای آگنده از بوسه و لبخند را نه
دستی که بسویم دراز می کنی در تاریک ترین لحظه های یأس می شکنند
شکر که راضی بود
هنوز،

آغاز بازی بود
مثل ریشی که بر تألیف رازی بود

ما غیرتی هستیم

غیر از T

دیگر چی هستیم

شخ تر از شاخ بلندتر از ابر ابر مرد هستیم

مثل قصیده های زیر تختی غیر از غیر دگر کی هستیم

غیرت در الف های زیر ناف ایستاده

غیرت در شکاف های چند کاف خوابیده

از شکاف جمجمه جمع جمع بجای دلگرمی مرمی میریزد

از شکاف غیر

سوراخ های چرمی میریزد

سیمرغ هوشمند و نازنین پرید البرز ترکید غیرت در غیریت پاشید

سی مرغ بهم افتاده و خونین ماند القصه یعنی غی یعنی قی

و ما دست به ناف شست در شکاف در زیر تیر غیریت ایستاده ایستاده



زنده بودیم مرده شدیم
در مردگی بُرده شدیم
بَرده شدیم بنده شدیم تا که دوبار گنده شدیم
شاه و پدر
شیخ و شرر
شوریده در شور ذکر

اول کلمه بود حرف از کلمه اره شد حرف دُرّه شد تا
زن ،

مستوره شد

مرد ،

اسطوره شد

با سوئی ظن به سوی زن به پیش آنگاه پس برمه شد

جناب جنابت را جشن گرفت

در زمزم آژ تن شست

از حوری به حور دگر رخنه کرد

در پایان هر جمله

یک قفل طلایی می بندم تا معنا نگریند

در میدان هر سطر یک جفت چشم آویزان میکنم تا زیبایی نمیرد

برای من

منی که از من میگریزد

منی که در من من منی می سازد



همین من ، در حریم هر بند یک پاورقی سنجاق میزنم تا ساختار نپاشد

لب بگذار

پاعرقی ها را بردار

خنجرت کاش قرمزین می بود

سنگرت،

کاش مخملین می بود

اینقدر یأس در زبان شارید

نشترت کاش آتشین می بود

محتلم شاد از جماع کردن

بسترت کاش اینچنین می بود

محتسب، کاش لنگی و لینگامت معبدی برای هر دین می بود

فیلسوفه در زیر دار انکار می گردد

صخره لوکاد از چیغ بیزار می گردد

شاعره دست بر دیوار می گردد

نگهش را به من بیاویز

تا گردنم بر طناب نلرزد

عقلش را به من بده

تا کله ام بر پتنوس نجنبد

عشقش را بدور هوشم بریز

تا قلبم بگرد او بچرخد

گوش بگذار

صدای قلبم را بشنو که قلبش برای من آشناست



فالوس من

ناموس من است

السیف و کارد و کارتوس من است

قاعده ای بر دیروز و بر امروز و بر فردای قاموس من است

در گروتسک آتن

در کتابخانه فرعون

بر تاق بمبئی بمبی که در هزار مندر در هزار فانوس می تابد

اگر فلسفه نجنبد آب از آب تکان نمی خورد

اگر فالوس نجنبد

دنیا میجنبد

آبنوسی که در زیر طیلسان و دستار های خورد و کلان نعوظ کرده است

مصرع شامخی که بر بند خوابیده عروض کرده است

در پیراهن مقدس و لینگم خیز شیوایی

در تنبان عنبر بیز فرعونی

در ایزار بند داوینچی

در بند بند

زن مستوره شد

نره

اسطوره شد

در پایتخت مرگ



موش از هوس ببر زائید
جاده تیغ جامه ابریشم پوشید
واتیکان بعد از هفت پشت
با باز کردن مشمت
بعد از آبستن کردن راهبه ها در ناسوت شیطان
از توبه چرخان گاليله از ریش داروین معذرتخواهی کرد
ساعتم را شکستم

چشمانم را در آتش گیسوان قصه گو شستم
دست چپم را بدست راستم فروختم آنقدر دوختم سوختم تا گسستم
لب فرو کرد

از نعوظ آن بیقرار
بوی گردن را گرفت از پای دار
لینگام ، آنقدر در زیر گل ، اکلیل و رام رام دید که دلبد شد
نیایش دید گرایش دید ستایش دید سرانجام مثل معبد شد
ساری میں لپٹی ہوئی

مندر میں دوسرے جنم کی پوجا کر رہی تھی
تا کے لینگام اُس کو بخش دے

و مندر

در به در

کنیزک را به تحلیل زمانه مرد نویسی کرد

داسی

داسی

لینگام در زیر هر گام شب هنگام و روز هنگام لیلنگ دید



لِنِگ

لُنِگ

لَنِگ

المعنى فى بطن المخاطب

تب تب

در تنور تن مرتب شد

لینگام زمانی مقدس است که از حریم لنگها زنبقانه برخیزد

معبد را می بوسانی

تا نیوسی

از پیانو و منبر پیاله و عنبر میریزانی

تا نریزی

زما دانا دلان معنی نجویند دماغ اشفتگان آشفته گویند

هرچه را شیخ و عمودی می بینی بینی را تخت افتیده

دُره را عمودی می بینی شانه لخت را زنبق دره

خندیدن را دخولی می بینی گریستن را دخل ترکیده

مثلی که از فرهنگ زردک بلند گشته ایم و لی کتابهای زرد اردک را نخوانده ایم

متن ها را ورق ورق تا پشت خر

خُر خُر

لگدخر کرده ایم

از عقل زیاد

بزیر دُم الاغ کیف کرده ایم

سواد من دیوانه است شتری که وحشتناک است



وحشتی که وحشت را میترساند

نمیدانم کجا خواندی

فاحشه نامی است که مرد برای زن ساخته است

معشوقه کامی است که مرد از زن گرفته است

عشق پیامی است که دیو برای استرداد پری ارسال کرده است

مردانگی دامی است که مرد برای الغای عشق پهن کرده است

نجابت ، زیور زن باشد

گیسوانش مثل خرمن باشد

در زیر چادری موج دامن باشد

نجابت،

گفتی و به آسانی قبولش کردم

او که یکبار در پشت پنجره شی می شود روسپی است

تو که صدبار در صد بستره وی می شوی چیستی آقا؟؟؟

مثلی که از تمدن قضیب

مانند مُلی های میلی بروی شکم های پُر به اهتزاز درآمده ایم

من در پنهانگام

پیوسته پنهان می شوم

درونم،

(درون هزار چهره)

مرا تا زیر شکم عُق می زند

ظن،

مستوره شد



خوابش در دفِ دفِ شهره ها پوره شد
بربط به من ربطی ندارد
هیچ ربطی به من مربوط نیست
هر مربوطی مرا بوط می کند
شغال شهنامه را ازبر میخواند
پشک به قصه هزار و یک شب پشت می کند
نوشتار با دندان های کاغذی فیلم با لبهای جنسی بلع می شود
هیچ کنابی ذخایر دستهای بریده را تا آخر ازخود نکرده است
انتقاد موش های جونده بهتر از الفینگی های مهاجر است
چشم ما تنگ و احوال است
در شیرۀ جهل و افیون منحل است
درد را نپرس
دُرد را در نیکر نی غلط شد در تیکر با گوشهای کر سربسر ریخته ایم
نبوغ در کاندوم
بسته در مقدمه این خلدون نرینه تر از قچ مانده ایم
ما غیرتی هستیم
اگر مگر کی هستیم برای چه بروتی شیخ تر از چی هستیم
اگر کر نجنبد کرکدن میخندد
اگر ذکر نجنبد گلبدن میگندد
گفتی و قبولش کردیم
مolf
مو را تراشیده و در لف مانده است



نارنجی

نرنج

در پایتخت رنج

خنده ات تا مرز های زرنج بمب اسفنجی ست

کبوتر های ریگی را به گرد و کفتار تبدیل میکند

واژه های کروی

مانند غرشهای خوشه یی

در زیر هر پل و هر پلک تا بناگوش تعبیه می شوند

چاکران

تا چاک ران

تا زرخ های تراشیده،

تمایز بین انس و جن ...

بسم الله

نخیر تفاوت بین سکس و جندر را تا زرخ های پشیمی نخواهی فهمید

احتلام رنگینت در درون فرهنگ رنگ میگیرد

برای سنگسار از ملا سنگ میگیرد

چاک را با املاهای غلط در بغل تنگ میگیرد

مردانه وار باید دید

مردانه وار باید در زیر آوار لرزید

مردانه وار باید از حباب مردانگی ترسید و بعد ترکید

اگر سیاه سرم اگر عیالم اگر مستوره



اگر ضعیفه اگر ناقصه اگر عاجزه

اگر کوچم

از زیر چادر یا چادری با نامحرم بخندد

با بیگانه بدون کاندوم محتلم گردد

اگر صدای پایش به بیرون درز کند

به خلاقیت نیکرم اگر شک کند

شلاق

خندهٔ بنفش منکرات را به اعوجاج لبهائیت به تسکین بردندی

کمرسبز ولع معلوم و پنهانت را به حجلهٔ قرمزین بردندی

زنبق سفید،

چراغ سرخ

عقل و تنبان و پتلونت را برای ده دقیقه بالا و پائین بردندی

چون از معبدلینگام آمده ای عالی جناب!

شنیده ای حرام ثواب دارد

لرز و لذتبخش است

همه چیز در دخول

به تحلیل میرود

چون از شهر اهلیل آمده ایم آقا!

(اندک اندک، جمع مستان می رسند

کلوخ به دستان، اهلیل پرستان می رسند

اهلیل

احلیل



عحلیل

عهلل

از آن کوجه که بردن دلبرم را

به خنجر پاره کردن جیگرم را

پس از خواندن بسیاری اوراد

و دود کردن اسپند و سه پستان

جهت دوری اجنه جات

هفت بار گفتم

شولم

شولم

و خودم را انداختم روی سوژه

آخرش هم نفهمیدم که روی سوژه افتاده بودم یا روی ابژه

اگه آب تربت به خوردش بدید، زیر نافش اسفناج سبز میشه)

روزنامه را دزد بُرد

گوزنامه را مزد خورد

تجاوز

صغیره گایی در سرشک های کوچک شناور ماند

گیلنه تیل از موی سر تا ناخن پای را چراغان کرد

مقاله را موش خواند

سلاله را گاو خورد

آنچه از هیچ ماند

بر کمر شاعر و شعایر و عشائر پیچاپیچ میماند



در بُن بنیادش را از بُن کنند

مرز های امنیتی انگریز تا سلسله کوه های البرز و دماوند

مرز های اضلاع متحده تا اضلاع گوادر تا آز لای خزر

مرز های ایرو زون

از تب طرابلس و التحریر

تا دشتهای لیلی بر تاج گنجوی گنج مجنون می پالد

بجای کلمه

کله فالوس را بر خریطه دهن ترویج می کنند

مقاله بدستان به زناى صغیره و کبیره پیوستند

آله بدستان وضو های دیرینه شکستند

بر کابل کییل آراستند

گردن را به ریسمان کرگدن بستند

تا حالت نسل برهم نخورد

تا آلت تناسل مرحم نخورد

راست شود کج شود مثل شراب شیره و شاداب شود

آب شود ناب شود

پیچ خورد تاب شود

مست و ذکر یاب شود

تا که ذکر کمر کمر خواب شود

ما غیرتی هستیم

غیر از تی دگر چی هستیم



همسایه باما در زیر سایه غمازی کرد
او باما در لوله های خون سرمایه سازی کرد
همانگونه که المتوکل علی الله سایه خدا چهل سال با خایه بازی کرد
لحظه لحظه در کلاپسه شدن
خواب فیل مرغی و ترویج علف
دگر هیچ
هیچ سرگینی
چاکران در چاک ران
موعلف در تف مویختاب
تفی که تَف می شود تفی که بر ریش خودش پُف می شود

درز های فلسفی ترجیع بند تذکیر است
بند بند
پایبند تکبیر است
ایدئولوژی جنسی جنس گشته است
و در حول احلیل اکیلل آهنین
زن متاعی بدست مرد
و مخنث
مخنث: گفتی مخنث؟
من از مردانگی تیرم
من از نرینگی سیرم
مرا گفتند و میگویند که گی هستم
من از دانایی و خنثایی راضیستم



نه نازبستم نه سادبستم نه جال انداز فقط گبستم
مگر مردانگی در پشت خود گی را نمی ببند
مردانگی گی گی گیگای گی ی ی در پشت حرم شرنگ شرنگ و جامن
مخنث با یک جفت چشم مطرود یا مطروده در دامنه های خورشید می خروشد
تا خر ملا نصرالدین را خنده و دکلماسیون یاد بدهد
تا لواط را از تاق بردارد
تا جماع را از اجماع جدا کند
تا نقطه جدا را
از پائین به بالا کند
این بالا و پائین را مثل مُلا زیر و زبر برملا کند
دریاچه لوط را از روی سفرنامه ناصر خسرو لبالب صدا کند
روسپی لبخندی است که در کیسه نامرد به طلا و عدد تبدیل میگردد
دریک پایگاه نظامی
دو اردوگاه فواحش سبز می کنند
گوانتانامو مو به مو می جنبد گام به گام به بگرام تبدیل می شود
ابوغریب در بگرام رام میگردد
در قلعه ولنکاپو
پنجاه و پنج هزار زن روسپی ایستاده
حصاربوندستیل (پاشنه آشیل بالکان) هشتاد هزار فاحشه رنگین ساق را میدوشد
در بند بانکوک
به پلی بای ترین روسپیخانه عالم درس مجانی میدهند



پیش پرده

ราชอาณาจักรไทย

ร่องมือของเขาอยู่

ไม่มีการบาดเจ็บที่ไม่ได้ทำลายไม่ได้

ฉันมีตระกูลฝันร้าย กล้ามเนื้อของซี่เก้าเป็นเหยื่อสาว

เงาของฉัน ฉันได้นำผิวเรืองแสง

ประมาณกลาง

เป็นเด็ก

แหวนหายไปพิพากษา ร่องเท้าแห่งชา จารึกไว้ไม่ได้โดยมีประสิทธิภาพ

เข้าใจยาก ฉันได้ฝันร้ายกับตระกูลของฉัน

ถูกกล่าวหาว่ากว่า

ลึกลับทกริว

แต่

پرده دوم

پری و مفتی

پری: چرا ممنوعه های زبانی ممنوع مانده اند؟

محتسب: چون حرام و منکرات است

پری: چرا روایت های اروتیک به آواز جار قرائت نمی شوند؟

محتسب: برای اینکه مستهجنات و فضولات را از حریم زبان دور کرده ایم

پری: اگر بگویم عشق من نازنین من است؟

محتسب: رجم

پری: اگر گفته شود که واژه از واژن و ماده از مهبل جداست؟

محتسب: هفتاد ضربه شلاق

پری: اگر خنده ات تا حوالی تنم طی شد؟

محتسب: الباقی الباقی

پری: اگر تنبانت در حویلی تنم نی شد؟

محتسب: سبحان الله

پری: اگر چشمت در اوسط البدن شنی شد؟



محتسب: سعادت است

پری: اگر از کُلِّ ناقصٍ ملعون چیزی بخوانم

محتسب: عین عبادت است

پری: ذکر او کرد و ذکر برپای کرد قصد خفت و خیز مهر افزای کرد

محتسب: لاحول بگو لاحول بگو چطو فحشا را با مزه فاعلاتن فاعلاتن فاعلان تلفظ کردند

پری: خودت نیز در الباقی و سبحان الله یادت رفت مرا تلذذ کردند

پری وشم

پُر از نعشم

در گیسوی خونین رابعه منقشم

منع های مسروقه را مسترد خواهم کرد

تأنیث های مطروده را چیغ خواهم زد

بوسه های مهاجم را عُق خواهم زد

گیلنه ها را از فراز گیسوان خونین دور خواهم ریخت

بدون هی هی و های های غیر ملفوظ زندگی خواهم کرد مفتعلن مفتعلن

کشت مرا

یونی من

دهکده من است

قندیلی بر مزامیر آتشکده من است

توازن دستهایم

تقارن لبهایم

به من کولی شدن هولی شدن یاد می دهند



کولی ها سروده می آیند
هولی ها رنگینه می آیند
از کولی پرسیدم:
چه میخواهی؟
خندید: مرگِ رقصان

روسپی زهرخند را در پوزخند مرد و نامرد می شوید
گیسو را در سودای نان

تاجی که در ارگ شیشه یی از چیغ صغیره انزال می گردد
از سنگ دیگران مالامال میگردد
شاهی که کتاب شلفینه را ورق میزند
شرمگاه سلسال را به توپ می بندد
بروت و نابروت را از ناف عنکبوت فرو می ریزد
تا الفینه

در ذهن حرم

حرمی مملو از اِغلام و کنیزهای سوخته قطعیت پیدا کند
کبوتر با صنوبر
بر به بر ،

از کلیله بسوی دامنه های دمنه پرواز می کنند

موشهای متحرک بیرهای ساکن را جد و ابجد می آموزند

احلیلا! تا بکی با انشای زرین از حضور خود افسانه می سازی
خود را شاه کلید آخته



مرا قفل غلتیده
خود را شمشیر ایستاده
مرا غلاف افتیده
خود را آذرخش سرخ
مرا اجاق وامانده
خود را دالی دلدار
مرا مدلول دلداده
بر گردن هر جمله یک گردن بند طلایی آویزان می کنی
تا مدلول زخمی ناگفته پرواز نکند
بر هر فهرست و الفهرست و هر نیچه و نتیجه ای
شمشیر میریزانی
تا
لذت تأویل
به ارگاسم نرسد
رساله نویسان رفتند
آله نویسان آگفتند
القصه
بعد از بروت
مردانه واری را قچ بُرد
نزه نگاری را خر خورد
می بایست ساطور غیرت را فروتر زد
می بایست نبایست را در سطور عورت زد



لب بگذار
باید نباید را بردار
که زبان تو
دوحین بایدِ دگر است
هر بایدی از نباید دگر باج می گیرد
بایدی که فردا می آید قامتش از بایدهای دی بلندتر است

نبوغ شاه نسبت به فیلسوف
قواعد بازی های زمانی را خوب تر بلد بوده است
"قرب به هزار دختر صبیحه ی جمیله، از هر طایفه و قوم و قبیله، از عرب و عجم و ترک
و تاجک و دیلم، با قواعد عروسی و دامادی، با بهجت و سرور و دلشادی، با ساز و کوس
کورکه و نقاره و شهر آئین بستن و چراغان نمودن، بعقد و نکاح و حباله خود درآورده و
اولاد و احفادش از ذکور و اناث و کبار و صغار، تخمیناً بقدر هزار نفر رسیده بود."

مرد، از چیغ باج می گیرد
مومن، در شانه کاج می بیند
مؤلف، از موخاتب عاج می چیند
اطوم،
عتوم
نگه اتومی
آتشفشان دمنده ای در هزار و یک شب
غزلی از آتن به سوی بلخ در گلوی شهرزاد قصه جو شهر به شهر مو به مو

مؤلف، کلمات را در منجیق می اندازد



مرگِ مردانگی را به تعویق می اندازد
مرگ،

نمیدانم که از کی بود

می گفت مرگی که خودش گی بود

مردانه گی هم آخرش گی بود

دستی که دراز می شود در هوا می شکند

حضور دوگانهٔ حرف را از من بگیر

سپیدی های کاغذ را از من بگیر

غزل ها را حذف کن

نامه ها را مزخرف کن

خندهٔ تو در تاریک ترین لحظه های یأس می شکفت

در میدان یک سطر دو جمجمه را سوراخ کن تا زیبایی ذبح نگردد

محمدشاه فرهود

اگست 2011

هاگ/هالند



پاعرقی

گذار از نشانه های مرد نویسی ...

رویکرد به زبان لیریک و اروتیک ...

اشاره به کهن الگو های فالوگوسنتریک ...

fallus

Lingam

Atum

QazEEP

Σαμφώ / سافو / صخره لوکاد/ آتن

Alfina